

آقای جهانبگلو، لطفاً به وظیفه خود عمل کنید!

گفتگوی مرتضی بهادر با فاضل غیبی

پرسش: به تازگی آقای رامین جهانبگلو درباره کتاب جدیدی که منتشر کرده اند مصاحبه ای داشتند با آقای احسان عابدی.
<https://www.radiofarda.com/a/f3-jahanbegloo-dcline-civilisation/28635277.html>

در این مصاحبه ایشان مطالبی را مطرح کرده اند که چندان در راستای نظرات روشنگرانه ای که تا بحال از ایشان خوانده و شنیده ایم نیست. در این باره میل دارم نظر شما را جویا شوم.

پاسخ: راستش من هم چنین برداشتی دارم. برای من ایشان بعنوان فلسفه شناسی که به "تعهد روشنفکری" اهمیت می دهد و از دمکراسی بعنوان "انسانی ترین و اخلاقی ترین نظام شناخته شده" دفاع می کند از احترام زیادی برخوردار هستند. خاصه آنکه مفاهیم فلسفه امروزی مانند "جامعه مدنی" و نظام توتالیتر را چنانکه در اندیشه هانا آرنه و دیگر طراحان اندیشه سیاسی جدید مطرح هست در سخنان و آموزه های خود مورد توجه خاصی قرار می دهند. بدین سبب هم سخنانی که در این مصاحبه اخیرشان مطرح کرده اند برایم در ورای آشفتگی کلامی چندان در جهت شناختم از آرای ایشان نیست.

پرسش: آقای جهانبگلو در مصاحبه خود مطالب بسیار متنوعی را مطرح کرده اند. بدین دلیل من فقط چند نکته مهم را مطرح می کنم. پرسش اول این است که آقای جهانبگلو مشکل اصلی جامعه امروز را کدام می دانند؟

پاسخ: ایشان پس از نقد نظریه هانتینگتون، تضاد امروزی جهان را نه "برخورد تمدن ها"، بلکه تضاد میان دو جریان "تمدن سازی" و "تمدن زدایی" می دانند. اما شگفت آنکه ایشان در جواب آقای عابدی که انتظار دارند پدیده هایی مانند "داعش" به عنوان جریان تمدن زدا مطرح شود، ایشان انگشت به طرف مقابل می گیرد و "پروژه ای که با ظهور سرمایه داری، علم جدید، تکنولوژی پیشرفته و سیاست مدرن در جهان غرب آغاز شد" را بر کرسی اتهام می نشاند و مدعی می شود که این پروژه از همان ابتدا "به دنبال سلطه بود، سلطه بر جهان، سلطه بر طبیعت و سلطه بر انسان". آقای جهانبگلو فراموش می کنند که اگر این "پروژه" در غرب بوجود نیامده بود، هنوز هم همه جهان در توحش قرون وسطایی بسر می برد. فراتر از این ایشان چنین وانمود می کند که تحول در علم، تکنولوژی و سیاست مدرن یک هدف بیشتر نداشته و آن هم: کشف و تسخیر قلمروها" بوده است. "مثل تسخیر و نابودی سرخپوستان آمریکای شمالی"! ایشان این واقعیت ساده را نادیده می گیرند که با مهاجرت اروپاییان به قاره آمریکا دو گروه اجتماعی در یک سرزمین کنار هم قرار گرفتند که به سبب اختلاف در مرحله رشد ممکن نبود که بتوانند دراز مدت در کنار هم زندگی کنند. چنین برخوردی صدها بار در تاریخ اتفاق افتاده مثل برخورد مغولان با چینیان و یا روسها با تاتارها و بالاخره ژرمن ها با رم باستان، که گاهی این طرف و گاهی طرف دیگر از میان رفته. البته من هم تحت تأثیر فیلم های هالیوود با سرخ پوستان آمریکایی احساس همدردی دارم، ولی عقل حکم میکند که برای آنان به سبب فرهنگ بدوی، بقا در دنیای مدرن ممکن نباشد. به هر حال اینکه اروپایی ها به آمریکا رفتند تا سرخ پوستان را از میان ببرند سخن چندان سنجیده ای نیست.

پرسش: اما اینکه استعمارگران در پی تسخیر و غارت کشورهای عقب مانده بودند که درست است؟

پاسخ: البته واقعیتی است که اروپاییان با برتری علمی، فنی، عقلی و بالاخره نظامی می خواستند جهان را کشف و تسخیر کنند و این را حق خود می دانستند. آن زمان آنان از رشد عقلی و فرهنگی امروز برخوردار نبودند و از دید امروز این را محکوم کردن دردی را دوا نمی کند. تازه اگر از خود پیرسیم که اگر اروپاییان آفریقا و آسیا را "تسخیر" نمی کردند اوضاع کشورهای این دو قاره چگونه ممکن بود تغییر کند؟ دوستانی که کلی از این حرفها را از مارکس یاد گرفته اند، در این باره حرف مهم او را نادیده می گیرند که "تسخیر" هند توسط استعمارگران انگلیسی بالاترین موهبتی بود که نصیب جامعه هندی شد، تا تکانی بخورد و از انجماد پنج هزار ساله بیرون بیاید. وانگهی مگر خود مردم اروپا کم بهائی برای گذار از قرون وسطا به مدرنیته پرداخت کردند؟ شما تصور کنید فقط در طی جنگهای سی ساله دو سوم جمعیت آلمان از بین رفت. بله اروپایی ها پس از جلوافتادن از دیگر جهانیان خواستند بقیه دنیا را کشف و تسخیر کنند. حالا یکی مثل داروین و هومبولت گیاهان و جانوران دیگر نقاط را وارسیدند و یکی مانند ناپلئون خواست ببیند تمدن مصر باستان چه بوده و مصر چرا به این روز افتاده است. او مصر را "تسخیر" کرد. اما فراموش نکنید که هیأت بزرگی از دانشمندان همراه داشت که میراث فرهنگی مصر را مطالعه کردند و متأسفانه بیش از دو سوم آنها در کشاکش "تسخیر" مصر کشته شدند. از جمله خدمات آن ها مثلاً یکی این بود که پس از سه هزار سال یک فرانسوی توانست

سنگنبشته های مربوط به تمدن باستان مصر را بخواند. آیا فکر می کنید جامعه امروزی مصر می توانست کسی را تربیت کند که از چنین کاری برآید؟

پرسش: ولی بالاخره در برخورد غرب با شرق شرقیان شکست خوردند و قربانی دادند. آیا باید اینها را فراموش کرد؟
پاسخ: نباید فراموش کرد، بلکه باید از آنها درس بگیریم و بکوشیم این عقب ماندگی را هرچه زودتر با دانش آموزی جبران کنیم، نه که بخواهیم با غرب به جرم اینکه از ما جلو افتاده ستیزه کنیم، زیرا از همان دوران ناپلئون تا بحال ستیزه جویی جز تثبیت عقب ماندگی و دادن قربانی های بسیار چیزی نداشته است. فقط برای اینکه ببینیم میزان عقب ماندگی شرق در چه حد بود، کافیهست به برخورد نظامی لشکر ناپلئون (۲۰ هزار سرباز) با لشکر مصر بسال ۱۷۸۹م. اشاره ای بکنیم. می توانید تصور کنید که در این جنگ از ۳۵ هزار مصری ۲۰ هزار کشته شدند، درحالیکه از فرانسوی ها فقط ۲۹ نفر از پای درآمدند؟

پرسش: مشکل شما با دید آقای جهاننگلو در چیست؟

پاسخ: متأسفم که مجبورم در این باره صحبت کنم و امیدوارم این مصاحبه ای که مورد نظر شماست میان پرده گذاری باشد. بهر حال در این مصاحبه ایشان از آنجا که انگشت اتهام را به طرف غرب می گیرند در واقع در جهت دید سید احمد فرید سیر می کنند. فرید هم، بعنوان تئوریسین انقلاب اسلامی، تمدن غرب را رو به انحطاط می دید و نوید می داد که به جای آن تمدن نوینی از شرق اسلامی برخواهد آمد! واقعیت این است که اروپا از قرن پانزدهم که در حاشیه جهان قرار داشت به کمک فرم لوتری توانست گام به گام خود را از سرسپردگی مذهبی نجات دهد تا راه برای برآمدن اندیشمندان بزرگی فراهم شود که طرح تمدنی نوین و شایسته انسان را ریختند و با کشاکش های بسیار در پنج قرن گذشته قدم به قدم آنرا تحقق بخشیدند. آنها شاید در نیمه راه باشند، اما ما جهان سومی ها که هنوز در "بیابان وحشت مذهبی" سرگردانیم و قدمی در این راه قدمی برنداشته ایم، نمی توانیم به خود حق بدهیم از آنان خرده گیری کنیم؛ به عبارت دیگر خرده گیری از آنان دردی از ما دوا نمی کند. ژاپنی ها همینکه به عقب ماندگی خود پی بردند شروع کردند به آموختن از غرب و توانستند هم فرهنگ خود را حفظ کنند و هم به تیم کشورهای پیشرفته بپیوندند. شما تصور کنید اگر دیگر کشورها هم مانند ژاپن و روسیه عمل می کردند، الان بشر به کجا رسیده بود، اما تاجر فرهنگ مذهبی در چین، هند و بویژه کشورهای اسلامی چنین اجازه ای را نمی داد. با اینهمه در نیم قرن گذشته چین و هند بالاخره قدم در این راه گذاشتند، فقط حوزه کشورهای اسلامی است که از اول برایش ننگ بود به عقب ماندگی خود اعتراف کند و حاضر باشد که از غرب یاد بگیرد. این است که آنقدر دور خود چرخید تا فیلسوفانی مثل هایدگر پیدا شدند که از تمدن غرب انتقاد کردند و این برای تحصیل کرده هایی که دانش بی بینش داشتند معتنم بود تا غرب را به چالش بطلبند و اسلام سیاسی را سرهم کنند که همه مرتجعان منطقه را بیدار کرد و به (عقب ماندگی کم بود!) به جنگ و برادرکشی هم دامن زد.

پرسش: آقای جهاننگلو دو دستاورد مدرنیته را "عقلانیت ابزاری" و "عقلانیت انتقادی" می دانند، که اولی را بعنوان اینکه باعث "رشد علم، تکنولوژی و سرمایه داری شده" محکوم می کنند زیرا باعث "اسارت بشر امروزه" شده، برعکس اما از "عقلانیت انتقادی" ستایش می کنند زیرا که "مسئله آگاهی فرد از آزادی خویش و رهایی از یوغ بندگی را مطرح میکند" شما با چنین تقسیم بندی موافقید؟

پاسخ: اگر هم چنین تفاوتی را قبول کنیم باید پذیرفت که عقل ابزاری و عقل انتقادی دو روی یک سکه هستند، نه آنکه اولی بد و دومی نیک باشد. آقای جهاننگلو بعنوان فیلسوف دان بهتر می دانند که بدون عصر روشنگری انقلابات علمی و صنعتی قرن ۱۹م. ممکن نبود و بدون رشد علمی و فنی مردم، جنبش هایی که قدم به قدم جامعه مدنی را در غرب شکل دادند قابل تصور نبود. وانگهی ستایش ایشان از عقل انتقادی از نکوهش بدتر است. زیرا آنرا مثلاً باعث دو جنبشی می دانند که به نظر ایشان هر دو شکست خوردند: یکی جنبش دانشجویان ۱۹۶۸م. و دیگری جنبش سیاهان آمریکا به رهبری مارتین لوتر کینگ. به نظر من این دو جنبش شکست نخوردند و همین طور که آقای جهاننگلو بدرستی اشاره کرده اند هر دو به هدف تغییر و تحول در "ارزش های سیاسی و اجتماعی" پدید آمده بودند و هر دو هم موفق شدند: جنبش دانشجویی باعث تحکیم بازگشت ناپذیر دموکراسی در آلمان و فرانسه شد و جنبش سیاهان باعث شد که "تبعیض نژادی" در آمریکا از قاعده به استثنا بدل شود. متأسفانه آقای جهاننگلو با ادعای "شکست این دو آخرین جنبش بزرگ اجتماعی" در واقع مدعی هستند که از آن پس جهان غرب با رکود، انحطاط و بی معنایی روبرو بوده است. ایشان بزرگترین پروژه عصر حاضر یعنی گسترش دموکراسی و جامعه مدنی را نادیده می گیرند و توجه ندارند که در همین نیم قرن گذشته چه بسیار کشورهای آسیایی، آفریقایی و بویژه در آمریکای لاتین و اروپای شرقی از دیکتاتوری به سوی دموکراسی به حرکت درآمده اند.

پرسش: پس تر اصلی آقای جهاننگلو کدام است:

پاسخ: تر اصلی ایشان این است که "ما در وضعیتی قرار داریم که من آن را تمدن زدایی می دانم" بدین شرح که دوران "عقلانیت انتقادی" به پایان رسیده و "ما شهروند پرسش گر در هیچ کجای جهان نداریم" "ما دیگر چیزی به نام اندیشه نداریم بلکه فقط عقیده و نظر داریم. فیسبوک و دیگر رسانه های اجتماعی مثال بارز این موضوع است" "من اسم آن را می گذارم وقاحت اندیشه، یعنی اندیشه نیست، بلکه امر وقیحی است که خود را به عنوان اندیشه مطرح می کند." واقعاً جای شگفتی است که ایشان اظهار نظر در فضای مجازی را که ناگزیر همان تبادل آراست، "امری وقیح" می نامند! ایشان توجه ندارند که این پدیده نوین در تاریخ بشر چقدر ارزشمند است و چه نیک است که شهروندانی که نسل های گذشته شان جرأت نداشتند در چهاردیواری خانه خود نظر خود را بیان کنند اینک آزادانه با دوستان خود گفتگو می کنند. آقای جهاننگلو ظاهراً فراموش کرده اند که هانا آرنه "اقیانوس بیکران گفتگو" را والاترین مشخصه نوع بشر می دانست.

اما انتقاد ایشان بر وضع موجود متوجه وجه دیگری است و آن اینکه میزان پرسشگری و اندیشه ورزی در دوران ما کاهش یافته است و "حساسیت شهروندان به مسائل سیاسی" کمتر شده است و "سیاست در روزگار ما صرفاً به وسیله ای برای قدرت طلبی و جاه طلبی تبدیل شده است" من با ایشان هم نظر هستم که واقعاً کیفیت اندیشه ورزی و سطح بالای آن به نسبت چند دهه پیش کاهش پیدا کرده و بویژه در رسانه های جمعی برخورد اندیشه به ژرفی دوران جنگ سرد صورت نمی گیرد.

پرسش: آقای جهاننگلو از "سقوط تمدنی ما" صحبت می کنند و نشانه آن را این می بینند که مثلاً "اردوغان تمام دست آوردهایی را که یک کشور در عرصه های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی" داشته است "به خاطر جاه طلبی های شخصی خود داخل پرانتز می گذارد" آیا شما هم چنین سقوطی را می بینید؟

پاسخ: من اردوغان را می بینم که دستاوردهای مردم ترکیه را که در درجه اول نتیجه نزدیکی و همکاری با کشورهای اتحادیه اروپا بود بر باد می دهد. اما او این کار را به تنهایی نمی کند، بلکه در جهت خواست و با تکیه بر توده عظیمی که دچار توهم عثمانی - اسلامی هستند؛ آنان تصور می کنند راه ترکیه بجای پیشرفت در جهت دموکراسی و آشتی ملی، می تواند و باید به طرف احیای امپراتوری اسلامی عثمانی باشد! البته که اردوغان در جهت "تمدن زدایی" قرار دارد و تصور می کند می تواند سوار بر موج "بیداری اسلامی" به آقایی بر کشورهای زمین خورده منطقه برسد. اینستکه ترکیه را که تا بحال به سوی غرب و ارزش های مدنیت غربی متوجه بود، در جهت مخالف جهت می دهد. مهم اینستکه ما برای شناخت تحولاتی که در جهان می گذرد مفاهیم را نسبی و مخدوش نکنیم. جهان امروز دیگر جهان دو قطبی دوران جنگ سرد نیست و قطب های چندی دارد که دستکم اینها هستند: آمریکای شمالی، اروپا، روسیه، چین و هند ... همه این قطب ها را با تمام اختلافات باید در جهت سازندگی و پیشرفت و به یک کلام "تمدن سازی" دید، در برابر آنها قطب خاورمیانه است که با پرچم "اسلام سیاسی" با داعیه جهان گیری به میدان آمده است و از آنجا که می خواهد جهان را با توسل به تخریب، ترور و وحشت تسخیر کند، واقعاً برازنده صفت تمدن زدایی است. البته آقای جهاننگلو به درستی و صراحت داعش را "نشانگان تمدن زدایی" می دانند اما نه تنها به نسخه اصلی داعش در ایران اشاره ای هم نمی کنند، بلکه تعجب می کنند از اینکه "چرا داعشی ها هر جا که می روند .. سازنده نیستند، بلکه فقط مخربند؟" به آقای جهاننگلو توصیه می کنم سری به کتاب های "تئورسین های انقلاب اسلامی" و "یا" سایت های آخوندهای وطنی "بزنند تا ببینند این آتش از زیر کدام سر بلند می شود!

پرسش: راه برون رفت از بحران کنونی را آقای جهاننگلو کدام می دانند و نظر شما درباره آن چیست؟

پاسخ: آقای جهاننگلو بر این باور هستند که "فرایند تمدن در گذشته همیشه خود را از "دیگری" جدا کرده است "مثل یونانیان که بین خودشان و بربرها تفاوت قائل می شدند" اما امروزه فرهنگ ها در هم "ادغام روحی و روانی" شده اند. درحالیکه "این فرهنگ ها همدیگر را نفی می کنند" و "این شکست چند فرهنگی است و از دل همین شکست داعش بیرون می آید." "جنگجویان داعش" اصلاً در اروپا متولد شده و رشد کرده اند "زیرا" مهاجران نسل سوم و چهارم نتوانسته اند رویای فرانسوی، آلمانی یا آمریکایی را که تنها در پول و رفاه اجتماعی و زندگی راحت تجلی پیدا کرده است (!) رویای خود کنند.

ظاهراً آقای جهاننگلو با مفهوم "فرهنگ" مشکل دارند، ایشان در آغاز نظریه هانتینگتون را بدین سبب رد می کنند که هیچ تمدنی یک دست نبوده و نیست و تمدن ها در طول تاریخ داد و ستد فرهنگی کرده اند. اما در ادامه، فرهنگ ها را مخالف هم می دانند و جوامع چند فرهنگی را محکوم به شکست می خوانند. مثلاً یوگسلاوی را مثال می آوردند که گویا اختلاف فرهنگی در آن باعث جنگ و چندپارگی شد! درحالیکه تجربه تاریخی و علم جامعه شناسی نشان می دهد که فرهنگ های شهرنشینی از آنجا که بر

همزیستی انسان استوارند همواره به مسالمت و همزیستی تمایل داشته اند و با تبادل فرهنگی به باروری و شکوفایی متقابل کمک کرده اند. آمریکای شمالی خود بارزترین نمونه چنین همزیستی زاینده ای است. ایشان ایراد می گیرند که " ایرانیان در امریکای شمالی در جامعه فرهنگی خودشان زندگی می کنند" و یا به مسخره می پرسند: " آیا ایرانی هایی که در آلمان هستند توماس مان می خوانند یا می دانند شوپنهاور که بوده؟ نه، گوگوش گوش می کنند!"

درحالیکه ایشان باید بعنوان یک فیلسوف مدرن بدانند که پروژه جوامع مدرن و مدنی اصلاً ادغام و یک دست کردن خردفرهنگ های درون جامعه نیست. در قرن نوزدهم طرح جامعه مدنی به این صورت شکل گرفت که پس از قرن ها کوشش برای ادغام اقلیت یهودی به این نتیجه رسیدند که مشکل نه اختلاف فرهنگی، بلکه تأمین حقوق و وظایفی است که اگر همه جامعه رعایت کنند می توانند با حفظ هویت فرهنگی همزیستی کنند. برخلاف نظر ایشان پروژه اتحادیه اروپا با وجود مشکلات اقتصادی و سیاسی بزرگ، نه تنها با شکست روبرو نشده، بلکه همزیستی اروپاییان همواره تنگاتنگ تر می شود. البته اگر مثل ایشان انتظار داشته باشیم انگلیسی ها یا فرانسوی ها هویت فرهنگی خود را از دست بدهند تا " هویت اروپایی" بیابند، این انتظاری بیهوده است زیرا هویت فرهنگی کشورهای اروپایی بر چنان پایه های فرهنگی استواری قرار دارد که تا ابد بجا خواهد ماند. مگر آنکه از انگلیسی بخواهید هویت خود را با شکسپیر تعریف نکند و با فرانسوی ویکتور هوگورا فراموش کند.

پروژه جامعه مدنی در پی تحقق همزیستی انسان در عین حفظ هویت فرهنگی است و این پروژه تا بحال در نیمی از جهان تحقق یافته و اگر در نیمه دیگر هم پیاده شود بشر تازه تاریخ شایسته خود را آغاز خواهد کرد. منتهی بشر در راه رسیدن به این هدف با موانعی روبروست و یکی از آنها همین "اسلام داعشی" است که بعنوان خوی بیابانی و توحش فرهنگی اصلاً چیزی به عنوان همزیستی، رواداری و دیگر مقولات زندگی شهرنشینی نمی شناسد و با "حزب فقط حزب الله" به همه جهانیان اعلام جنگ داده است. از هیچ جرم و جنایتی به حساب خودشان برای ضربه زدن به دشمنان اسلام ابا ندارند و مثل آب خوردن مردم عادی و حتی بچه ها را به خاک و خون می کشند. آقای جهاننگلو به جوامع غربی ایراد می گیرند که نتوانسته اند جوانانی را که در اروپا متولد شده اند اما به داعش می پیوندند را جذب فرهنگ غربی کنند. ایشان فراموش می کنند که این جوانان در قلب اروپا در محیط بسته ای رشد می کنند که به جهان متمدن اعلام جنگ داده و با حجاب اسلامی به ارزشهای مدنی دهن کجی می کند. ایشان حتماً در آثار نیچه خوانده اند که کافیت ده درصد جامعه هنجارهای رایج را رعایت نکند تا جامعه با بحران روبرو شود، اما نمی پرسند تأثیر آن ۶۰ درصد از ترک های مقیم آلمان که به دیکتاتوری اردوغان رأی دادند بر زندگی اجتماعی و سیاسی "کشور میزبان" خود کدامست.

اگر آقای جهاننگلو اکثریت آمریکایی ها را چون علاقه ای به شرکت در انتخابات ندارند و یا اروپایی ها را بخاطر اینکه نتوانسته اند "شهروند اروپایی تربیت کنند" تمدن زدا می نامند، نشان می دهد که به عمد و یا به سهو چندان حد و مرز مفاهیم و مشکلات را رعایت نمی کنند. جوامع غربی که با عبرت از جنایت های قرن بیستم راهی طولانی طی کرده و کرامت انسانی، ایمنی و حقوق بشر را بعنوان ارزشهای زندگی اجتماعی به کرسی نشانده است اینک یکباره با توحشی این چنین روبرو شده است. آقای جهاننگلو بحران جهان امروز را ناشی از "عدم پرسش گری" و "بی تفاوتی ما" می دانند، که باعث شده "بی معنایی" جهان شده است. دستکم این است که ما ایرانیان در برابر بحرانی که میهن مان را در چهار دهه گذشته در راه نابودی به پیش رانده اصلاً نمی توانیم بی تفاوت باشیم و هر روز از خود می پرسیم چرا چنین شد و مردم کشورهای پیشرفته نیز در برابر ترور اسلامی که در حال از میان بردن ایمنی و آزادی آنان است حیران مانده و می پرسند چگونه می توان بدون زیر پا گذاشتن ارزشهای جوامع مدرن با این تهاجم وحشیانه مقابله کرد؟

بنابراین بحران موجود نه نتیجه "عدم پرسش گری"، بلکه ناشی از این است که کسی را نداریم که به پرسش های بنیادی عصر ما پاسخی در خور بدهد. در سه چهار قرن گذشته فیلسوفان بودند که با جوابگویی بر پرسش های زمانه، جوامع خود را راهنمایی می کردند. بویژه در سه چهار دهه پس از جنگ جهانی دوم فیلسوفانی مانند پوپر، آدورنو، مارکوزه و هانا آرنست .. ستون های جوامع مدنی و حکومت های بهبودبخش را پی ریزی کردند. اما بعداً کسانی مانند فوکو با طرح "تسبیت فرهنگی" به استقبال از "بیداری اسلامی" رفتند و همه ارزشهای مدرنیته را در پای تاریخ اندیشان جهان سومی قربانی کردند. با این کار نه تنها بلاهت را بر کرسی فضیلت نشاندند، بلکه اقتدار معنوی فیلسوفان را بر باد دادند. اشتباه فیلسوفانمانی مانند هایدگر و فوکو باعث "بی معنایی" جهان شده و نه "بی اعتنائی" ما شهروندانی که پاسخی بر پرسش های خود نمی یابیم.

پرسش: آیا شما برای آقای جهاننگلو پیامی دارید؟

پاسخ: من بعنوان یک ایرانی که در چهار دهه گذشته مجبور به دوری از میهن و زندگی در آلمان شده از آقای جهاننگلو خواهش می‌کنم پاسخی بر پرسش‌های نسل ما بیابند. ما خوانندگان و شنوندگان در این سالها به میزان احاطه ایشان بر اندیشه ورزی پی برده‌ایم و از اینرو حق خود می‌دانیم که از ایشان بخواهیم به وظیفه خود بعنوان بزرگترین فیلسف دان معاصر ایرانی عمل کنند. ما همانطور که از بتیان و پزشکان انتظار داریم که برایمان مسکن بسازند و بیماری مان را درمان کنند، باید بتوانیم از فیلسوفان انتظار داشته باشیم به پرسش‌های عاجل زمانه پاسخ گویند. در ضمن اجازه می‌خواهم از ایشان دعوت کنم سری به اروپا و بویژه به آلمان بزنند تا ببینند که همزیستی فرهنگ‌ها چگونه هرچه بیشتر شکوفا می‌شود و بویژه ما ایرانیان، حتی اگر توماس مان نخوانیم و شوپنهاور نشناسیم، بخشی شایسته از جامعه مدنی را تشکیل می‌دهیم.

آگوست ۲۰۱۷